



مدرسه من

دل‌گفته‌های يك دانش‌آموز ابتدایی

من در مدرسه، هیچ‌وقت خوش حال نیستم. معلم‌ها و شاگردها مرا مسخره می‌کنند. در این مدرسه، فقط هرکس را که نمرهٔ بیست بگیرد، خوب می‌دانند. سرصف، اسم او را می‌گویند، کارت آفرین را به او می‌دهند و او را تشویق می‌کنند. اما من هیچ‌وقت نمی‌توانم نمرهٔ بیست بگیرم. هر کاری می‌کنم، باز نمی‌توانم. مادرم بلد نیست با من درس بخواند! پدرم شب‌ها دیر به خانه می‌آید و همیشه خسته است! وقتی معلم مرا پای تخته می‌برد، نمی‌توانم مسائل حساب را حل کنم، می‌ترسم، زبانم می‌گیرد و خطم بد می‌شود! و معلم سرم داد می‌کشد!

بچه‌ها به من می‌خندند و می‌گویند: «خانم، او از بس درس خوانده است، هول می‌شود!!» بچه‌ها از خودراضی هستند؛ من از دست آن‌ها ناراحت می‌شوم و دلم می‌خواهد بمیرم!

من بلدم کتاب فارسی را خوب بخوانم، می‌توانم گل لاله بکشم، بلدم با مقوا کار دستی بسازم، بلدم بادبادک درست کنم، می‌توانم زنگ ورزش خوب بدوم، اما هیچ‌وقت معلم به من نمی‌گوید: «آفرین!» و یا «کارت آفرین» به من نمی‌دهد! چون من بلد نیستم مسائل حساب را حل کنم. مادرم هم بلد نیست، پدرم هم بلد نیست. من مدرسه‌ام را هیچ دوست ندارم؛ مدرسه‌ای که بچه‌ها را با هم بد کند، مدرسه‌ای که به بچه‌ها بخندد. مدرسه‌ای که در آن یک نفر را همیشه سرصف ببرند و یک نفر را همیشه تشویق کنند! این مدرسه، یک مدرسهٔ بدِ بد است.

اکنون بیندیشید مدرسه‌های ما چگونه باید باشند؟!*

پی‌نوشت.....
*برای کسب اطلاعات بیشتر
مراجعه کنید به کتاب:
کویر، هریس (۲۰۰۱).
چالش مشق شب. راهنمای
مدیران، معلمان، مادران و
پدران (چاپ دوم). ترجمهٔ
احمد به پژوه و فریده نوری
(۱۳۸۷). انتشارات انجمن
اولیا و مربیان. تهران.